

يك شب کنار شمعي  
تا صبحدم نشستم  
او گريه كرد و مي سوخت  
من هم ز غم شكستم

\*

در آن شب سیه رو  
یادم به چشمت افتاد  
وان مستي نگاهم  
بر چشم سبزت افتاد

\*

آهسته اشکي آمد  
پایین ز دیدگانم  
گوپي به شعله آمد  
شمع درون جانم

\*

آن قطره اشکم آخر  
بر روی شمع لغزید  
خاموش گشت و آنگه

دودي به ناز رقصید

\*

از طرح دود آن شمع

در آن سیاهی تار

شعری نوشته می شد

آهسته روی دیوار

\*

دل می تپد به سینه

با یاد روی دلدار

هر جا که هستی یارم

باشد ، خدانگهدار

...